

گفت‌وگوی «ایران» با کیانوش گلزار راغب به بهانه انتشار «برده سور»

کتاب نادیده‌ها و ناشنیده‌ها

گروه فرهنگی: نوشتن و پرداختن به مسائلی مثل دوران اسارت برای هرکسی که آن روزها را سپری کرده، می‌تواند دردناک باشد چرا که تجربه‌ای است مملو از فراق و دل‌تنگی‌هایی که تحملش دشوار و خاطراتش پاک نشدنی است. «برده سور» هم از جمله آثار است که با این مضمون نوشته شده، «کیانوش گلزار راغب» نویسنده این کتاب از اسرای دوران جنگ تحمیلی هشت ساله است که تلاش کرده با توسل به کلمات بخشی از رنج آن دوران را بازخوانی کرده و از روزهایی بگوید که برای اغلب ما تنها در حکم شنیده‌هایی در باره سال‌های جنگ هستند. گلزار راغب در «برده سور» خاطرات یدالله مطلق را نوشته است. این کتاب در ادامه فضای دو اثر قبلی نویسنده است و روایت داستانی را از بخشی از جنایات کومله در کردستان ارائه می‌دهد. «یدالله خداداد مطلق» هم یکی از هم‌زندان‌های این نویسنده است. او در همراهی ۵۹ توسط گروهک ضد انقلاب کومله اسیر می‌شود و این کتاب ۳۰ ماه دوران اسارت او را شرح می‌دهد. این راوی تنها بازمانده از یک جمع هشت نفری است که در همان زمان گرفتار کومله‌ها شده بودند. توضیحات بیشتر درباره «برده سور» را در گفت‌وگویی با نویسنده کتاب می‌خوانید.



khamehni.ir

■ **با شکل‌گیری «برده سور» شروع کنیم، بعد از «شنام» و «عصرهای کریسکان» چه شد که به این اثر رسیدید؟ و اصلاً ایده نوشتن آن از کی به ذهن‌تان رسید؟**
ایده کتاب برده سور حدود چهار سال پیش در ذهنم شکل گرفته بود چون خود من هم در زندان برده سور بخشی از ماجرا بودم، حوادث را هم دیده و هم از زبان دیگران شنیده بودم به همین جهت می‌خواستم که این ماجرا را به صورت مستند کار کنم. برای این‌کار نیاز به راوی اصلی ماجرا، آقای یدالله مطلق داشتم که به هر ترتیب ایشان را پیدا کردم. البته پیدا کردنش خیلی سخت بود. هیچ شماره‌ای از ایشان نداشتم و اصلاً در دسترس نبودند تا اینکه از طریق چندین رابط موفق شدم او را پیدا کنم اما نکته‌ای که وجود داشت این بود که متأسفانه آقای مطلق در شرایط پایدار و مناسبی نبودند به همین خاطر خیلی تلاش کردم با مراعات و احتیاط، مصاحبه را انجام دهم، البته به‌خاطر محدودیت دوران کرونا کلیه مصاحبه‌ها برای حفظ سلامت ایشان تلفظی صورت گرفت.

■ **دو کتاب قبلی شما با حال و هوایی مشابه «برده سور» است، با این تفسیر نوشته تازه‌تان چه جایگاهی در مقایسه با دو کتاب دیگر دارد و اینکه چه ارتباطی بین آنهاست؟**

به طریقی می‌توان گفت این کتاب آیزود سوم از مجموعه «شنام» و «عصرهای کریسکان» است. این شباهت عامدانه است چراکه از همان ابتدا هدفم این بود که «برده سور» آخرین برگ از این سه‌گانه باشد. قصد اصلی هم این بود که خواننده با تمام‌وجه مختلف زندگی در آن فضا آشنا و تمام ابعاد ماجرا روشن شود. دو سال قبل بود که تقریباً تمام مقام معظم رهبری بر کتاب عصرهای کریسکان منتشر شد و من را بسیار به این امر ترغیب کرد که زودتر این سه‌گانه را به اتمام برسانم. دقیقاً پس از همین ماجرا بود که در اسفند ماه کار مصاحبه و گفت‌وگو با آقای یدالله مطلق انجام گرفت و فکر می‌کنم آخر فروردین ماه بود که کار را سپردم به جناب آقای مرضی سرهنگی. جا دارد که همین‌جا از آقای سرهنگی و کلیه همکاران ایشان در دفتر ادبیات پایداری تشکر کنم، همچنین از دوستان سوره مهر که روند انتشار این اثر را تسریع کردند.

■ **به عنوان کتاب برگردیم، «برده سور» به چه معناست و یادآور چه ماجرابی در آن دوران است؟**
به‌طور کل به لحاظ لفظی برده سور به معنای سنگ سرخ است و همچنین نام منطقه‌ای در شمال غرب سردشت است یعنی نزدیک آلوآنان و دولتو، یک

رودخانه بسیار زیبا در آنجا هست که من از آن به عنوان عروس برده سور یاد می‌کنم. روستایی بود بسیار محقر که امتداد همین رودخانه قرار داشت با ۱۰ تا ۱۵ خانوار. اینجا به زندان کومله تبدیل شده بود. علاوه بر اینها من سنگ سرخ را به عنوان استعراهای از خون شهیدانی که در آنجا آسمانی شدند، در نظر گرفتم و آن را انتخاب کردم.

■ **همان‌طور که در کتاب هم اشاره کردید، شخصیت یدالله مطلق در آغاز بسیار محافظه‌کارانه بود و صحبت با او چندان راحت نبود. چطور موفق به جلب نظری برای مصاحبه و تألیف این کتاب شدید؟**
او مثل دیگر همراهانش تحت فشار بوده و شکسته شده است. از نظر نظارتی آنقدر تحت فشار بودند که حتی اسرای معمولی جرات نمی‌کردند نزدیک آنها شوند و با آنها سلام و علیک کنند. همین‌انرا اینها را کاملاً در یک شرایط خاص و ویژه قرار داده بود که نشان می‌داد گذشته‌ای خاص را پشت‌سر گذاشته‌اند. نه به این معنا که تسلیم شده باشند اما به هر حال با شرایط خاصی که داشتند خیلی صلاح نمی‌دیدند که در مباحث مختلف جنجال‌آفرینی کنند.

■ **شما در هر کدام از سه اثری که داشتید از «برده سور» ابداعاتی را در روایت در نظر گرفتید. در این اثر هم یکی از مواردی که به چشم می‌خورد پرداخت سریع و سراسر است به ماجراها و اتفاقات است؛ جریانی که باعث می‌شود تا مخاطب بدون شاخ و برگ‌های اضافی سراسل مطلب برود و با وقایع همراه شود. کمی هم در باره چگونگی سبک تألیف کتاب بگویید.**

بر حسب اعتقاد شخصی خود من و به دلیل نوع سوزنهایی که انتخاب می‌کنم روایت‌ها را اتفاق محور می‌نویسم. به این معنا که روایت و ماجراهای افراد دارای ریتم تندی هستند که ناخودآگاه این سرعت را به کار هم تزریق می‌کنند. البته ناگفته نماند خودم نیز این نوع نگارش را دوست دارم. معتقدم در هر صفحه حداقل یک یا دو اتفاق باید رخ بدهد. واقعیت این است اگر متنی کند و ایستا باشد خواننده زده می‌شود به همین جهت سعی می‌کنم اضافات و حواشی را تا جایی که ممکن است در اصل موضوع دخالت ندهم. به گمانم با تمرکز بر اصل ماجرا می‌توان جذابیت بیشتری در داستان ایجاد کرد. علاوه بر این چند عامل خیلی مهم دیگر هم وجود دارد یکی از آنها مسأله گرانی کاغذ است. جریانی که همه با آن درگیر هستیم و به همین دلیل بهتر است با پرهیز از اضافه‌گویی، حجم کتاب‌ها هم کمتر شوند.

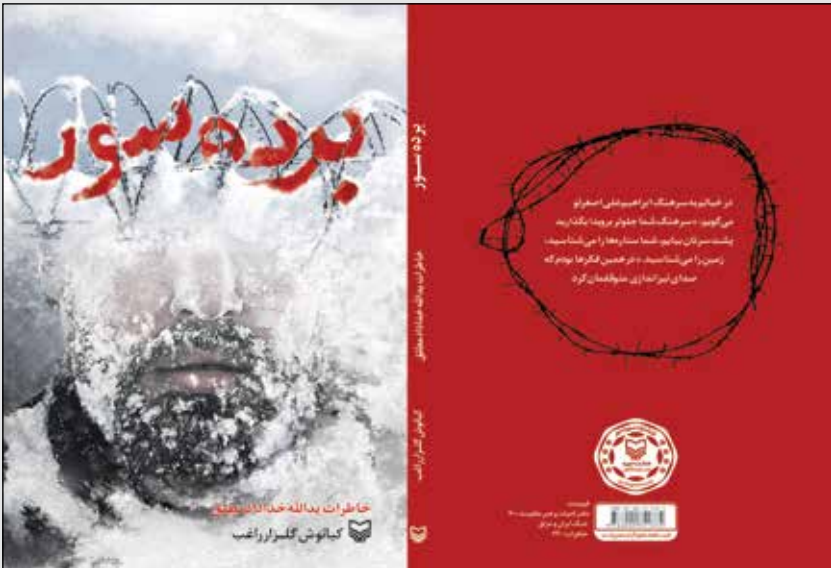
■ **البته نزدیکی فضای «برده سور» به دو اثر دیگر‌تان هم مزید بر علت شده تا شما کمتر از قبل آن فضاسازی سابق را داشته باشید، درست است؟**

بله، همان‌طور که شما هم اشاره کردید، به هر حال چون من دو کتاب دیگر در این راستا نوشته‌ام از فضا و موقعیت مکانی اطلاعات زیادی ارائه کرده بودم و فکر می‌کنم اگر اینجا باز هم می‌خواستم این فضا را تشریح کنم تکرار مکررات می‌شد. این است که سعی کردم با حداقل توضیحات ضروری کتاب را جمع کنم. منتها در این کتاب به طور کل روی مسأله هیجان و انسجام بیشتر تمرکز کرده‌ام.

■ **در این روایت ماجرابی بوده که آقای مطلق نگفته باشند و شما آن را اضافه کرده باشید؟**
این‌طور نبود که نگفته باشند اما مثلاً برخی مواقع اسم شخصی را از یاد می‌برند و من با توجه به شناختی که داشتم، آن را یادآوری می‌کردم یا مثلاً فلان زندانبان یا دیگر کسی که در آنجا بوده و من در آنجا بودم و منظره‌اش می‌شد به طرز غریبی حامل بی‌تفاوتی است. برایش فرقی نمی‌کند اینکه با همسایه وقت بگذرانم؟ یا کنار معشوقه‌اش باشد؟ به سینما برود؟ یا هم‌صفت پیرمرد بیمار و عصبی باشد؟ پاسخ همه این سوالات این عبارت است که «برایم فرقی نمی‌کند؟» در فصل پایانی بخش اول مورسو با معشوقه و دوستانش برای تفریح به ساحل دریا رفته است و در آنجا به خاطر حوادثی که فردی که قاعدتاً هیچ دشمنی با شخص و وی ندارد شلیک می‌کند نه یک‌بار بلکه پنج بار برده اول به پایان می‌رسد. در بخش دوم مورسو بازداشت شده و در زندان به انتظار اجرای حکم است و با ویکیل تستخیری خود و ملاقات‌کنندگان گفت‌وگومی‌کند.

■ **با کنار هم گذاشتن دو پرده زندگی ساده و در عین حال حادثه‌خیز مورسو ایده رمزآلود نویسنده اینگونه به مخاطب القا می‌شود که «هر آدمی در مرگ مادرش سوگوار نشود بلکه طرفیتی این را دارد که قاتل باشد» و حال که «جانیته مرتکب شده صادقانه، باید به عوایب آن تسلیم شود».**
در عین حال هنر نویسنده‌ی کامو در

■ **«شنام» جزو اولین نوشته‌های «گلزار راغب» است که در آن از خاطرات دوران اسارتش به دست کومله‌ها گفته. تجربه‌های متفاوت او از جنگ و اسارت تا حدی باعث بدیع بودن روایت‌ها شده است. «عصرهای کریسکان» هم اثر دیگری است که مورد توجه مخاطبان قرار گرفته و رهبری هم تقریبی بر آن نوشته‌اند. گلزار راغب در این کتاب خاطرات امیر سعیدزاده که از رزمندگان جنگ ایران و عراق بوده و تازه شهید شده را به تصویر کشیده است. در این اثر با سرگذشتی غمناک و حزن‌آلود همراه می‌شوید و به عمق فجایع ضد انقلاب دموکرات و کومله پی می‌برید.**



■ **«برده سور» نام کتاب برگرفته از منطقه‌ای به همین نام در شمال غرب سردشت و نزدیک مرز عراق است که اوایل انقلاب محل استقرار نیروهای ضد انقلاب به شمار می‌آمده. گلزار راغب در مورد این کتاب و آثار قبلی‌اش می‌گوید: «چهل سال تمام من این خاطرات را درماد در ذهن خود مرور می‌کردم و به دنبال فرصتی بودم که آنها به فراموشی سپرده نشوند. «برده سور» هم در واقع روایتگر بخشی از خاطرات سال‌های اسارت است، ماجرای آن هشت نفر، به‌علاوه ۱۲ نفر دیگری که در مصاحبه هم به آن اشاره شده در حاشیه این ماجراهاست که نام همه آنها و سختی‌هایی که متحمل شده‌اند، در کتاب آمده است.»**

پیش‌مرگ را فراموش کرده‌بود و من سعی می‌کردم که با اشاره به آنها این موارد را هم به ایشان یادآوری کنم تا در روایت‌هایش سراغ‌شان برود و از آنها هم یاد کند. در کنار اینها گاهی هم اتفاق می‌افتاد با هم‌فکرهای به اصل ماجرا می‌رسیدیم اما اینکه من خودم شخصاً به روایت او چیزی اضافه کنم خیر! هیچ وقت چنین اتفاقی رخ نداده است. با همه اینها همان‌طور که گفتیم به خصوص در اتفاقاتی که خود من هم در آن شریک بودم با هم به جمع‌بندی می‌رسیدیم.

■ **شما با یدالله مطلق چند سال اختلاف سنی دارید؟ آخر در بخشی از کتاب وی اینطور گفته که «آقای گلزار راغب سن بسیار کمی داشتند و نوجوان بودند که در این زندان اسیر شدند.»**

■ **اینجا مخاطب شاید احساس کند که فاصله سنی شما خیلی بوده...**
فکر می‌کنم آقای مطلق متولد ۱۳۳۷ هستند و من هم متولد ۱۳۴۴، تقریباً ۸ سال. خب آن زمان برای ما ۸ سال اختلاف سنی کم نبود و ایشان حکم برادر بزرگ‌تر را داشتند. در زندان هم هر وقت که هر کدام از ما به مسائل شرعی و مشکلات دیگر بر می‌خوردیم از راهنمایی‌های ایشان استفاده می‌کردیم و حقیقتاً هم بسیار به ما در این زمینه‌ها کمک می‌کردند و درست مثل برادر کنارمان بودند.

■ **در جایی از کتاب هست که آقای مطلق عنوان می‌کند در زمان تدریس در کلاس کومله که معمولاً کتاب‌های هگل و مارکس را**

می‌رسد دوباره سنگ به دامنه کوه می‌غلندت و دوباره و دوباره. در این اثر فلسفی کامو زندگی انسان را به همین اسطوره تشبیه می‌کند. آدمیان هدفی تعیین می‌کنند و با تلاش پیگیر به آن دست می‌یابند لحظه‌ای سرخوشی را تجربه می‌کنند و دوباره همه چیز از نقطه صفر آغاز می‌شود و انسان همواره می‌بندارد در پیشرفت است در حالی که «هر آینه در خسران است».

■ **کامو همین روزمرگی و بی‌هوگی را در بیگانه نیز به تصویر می‌کشد. مورسو پرده سومی را جلوی خودش در این بازی چند چند است؟ بدون هیچ ادعای جاه‌طلبی و بدون هیچ‌گونه انگیزه یا منفعت طلبی در مسیر حرکت می‌کند. در این مسیر دست‌نشان به بزرگترین گناه بشری آلوده می‌شود و نمی‌توان از او انتظار پشیمانی یا ناراحتی از ارتکاب عمل داشت چرا که در پرده نخست دیده‌ایم او مردی است که نمی‌داند مادرش چند سال داشته و فقط به دلیل پیری و کمبود هزینه معاش او را به خانه سالمندان برده و به ملاقاتش نمی‌رفته و حتی در خاکسپاری او اندوهگین نبوده است. تنها صورت بالفعل عواطف بشری در او لذت از آبتنی در گرمای تابستان و لحظه‌های گذرا را کنار معشوقی است که می‌داند دوستش ندارد و البته تجربه خلسه سیگار!**
در عین حال هم‌رنگ جماعت شدن



شخصیت‌پردازی مورسو به گونه‌ای است که خواننده با قاتل همدردی و همراهی دارد و راضی به مجازات او نیست. مورسو بیگانه‌ای است که گویا قواعد بازی در بین مردمان را نمی‌داند و در هیاهوی عبور از مراحل بازی بدون اینکه متوجه خطرناک بودن عملش باشد جانی را می‌گیرد نه برای انتقام و نه حتی دفاع از خود و یا منفعت‌طلبی.

■ **در صحنه‌های رمان با آدمی رویه‌رو هستیم که لذت‌های اندک زندگی قانعش می‌کند و آرماتگرا نیست همین که آب‌تنی کند و روزهایش را با روزمرگی، کار سخت و زندگی ساده پی زرق و برق بگذراند برایش کافی**

تدریس می‌کردند شما دل خوشی نداشتید و معترضانه کتاب را برنتاب کرده بودید، کمی هم از این خاطره بگویید.
حقیقتاً در آنجا کتاب‌های بسیار سنگین و فلسفی تدریس می‌کردند که اصلاً آن هم در آن شرایط و تحت فشار روحی برای ما قابل هضم نبود. خیلی از بچه‌ها حتی دیپلم هم نداشتند چرا که در سن نوجوانی و جوانی بودند. این کتاب‌های سنگین با ایدئولوژی کمونیستی که عموماً هم حجیم بودند و واقعاً هر چه می‌خواندیم اصلاً هیچی نمی‌فهمیدیم تبدیل به سوهان روح می‌شد. این از یک سو و از سوی دیگر این بود که می‌آمدند و سؤال می‌کردند مثلاً روبنا یا زیربنا چیست؟ هگل چه گفته؟ مارکس چه گفته؟ برای ما در آن شرایط این فضا عذاب‌آور بود. من هم یک روز ناخودآگاه کتاب را بگویدم زمین و گفتم هر چه می‌خواهد بشود بگذار بشود و اتفاقاً هم‌بندی‌ها هم استقبال کردند چرا که در این زندان، زندان دیگری برایمان ساخته بودند. خوشبختانه آن فضا شکسته شد.

■ **یکی از شخصیت‌های کتاب، شخصیت سرهنگ علی اصغرلواست. شما زمانی که به زندان کومله رفتید خودتان چیزهایی درباره ایشان شنیده بودید یا تنها از طریق خاطرات آقای مطلق بود که با این شهید آشنا شدید؟**
شهید علی اصغرلوا معروف بودند و همه اسرا نام ایشان را شنیده بودند منتها افراد خاص که با ایشان رابطه نزدیک داشتند جزئیات بیشتری درباره شخصیت ایشان می‌دانستند ولی به‌طور کل منع شده بودند که ببینند و درباره این وقایع و خصوص شخصیت ایشان چیزی بگویند. چرا که می‌ترسیدند اطلاعات مربوط به راه‌ها افشا شود. برای کومله این اتفاق یک نوع شکست و کسرشان قلمداد می‌شد که شخصیت علی اصغرلوا از همان زمان در ذهن من شکل گرفته بود.

■ **شخصیت دیگری در «برده سور» هست به نام صدرالدین و از آن به عنوان یک شخص مورزیاد می‌کنید این شخص که بود؟**
این شخصیت آنقدر برای من جذاب و گیرا هست که سال‌های سال است که به‌دنبال نشانی از او می‌گردم جایی که شاید بتوانم از او اطلاعاتی کسب کنم اما گویی اینکه هرچقدر بیشتر می‌گشتم کمتر پیدا می‌کردم. نه عکسی هست نه آدرسی، نه شماره‌ای و نه اصلاً می‌دانیم این بنده خدا که چه کاره بود؟ یا چه به سرش آمد ولی آخرین اطلاعی که من از یکی از هم‌زمان کومله شنیدم ایشان نام‌شان مصطفی مقدسی کرجی معروف به صدرالدین است. او بعد از بمباران ناپدید شد و یکی از دوستان به من خبر داد که در همان بمباران آقای مقدسی کیلومترها سینه‌خیز می‌روند و در بین راه به شهادت می‌رسند.

■ **در آخر اگر نکته خاصی هست که دوست دارید با مخاطبان در میان بگذارید، بفرمایید.**
طرح جلد این کتاب هم از اتفاقات خوبی است که جا دارد از دوستان سوره مهر بابت طراحی آن تشکر کنم. واقعیت این است که طرح جلد از همان آغاز به دل من نشست چرا که توانسته بود آن فضای سنگین و سرما‌زده زندان را با یک گرمی و امید به تصویر بکشد.

بیگانه باشکوه



تخمه دری عضو هیات علمی دانشگاه تربیت مدرس

گاهی در صفحه حوادث روزنامه‌ها و اخبار جاری، ماجراهایی می‌خوانی که صحنه‌های رمانی را که خواننده‌ای برایت تداعی می‌کند. مردی که شخصیتش به هیچ روی شبیه قاتلان نیست در کمال آرامش و وقار به قتلی فجیع و شلیک پنج گلوله با اسلحه‌ای بدون مجوز، اعتراف می‌کند و هیچ نشانی از پشیمانی در سیمایش نیست. آرام، باوقار، بی‌تفاوت... انگار هیچ قصدی در کار نبوده و این قتل ناگزیر سرنوشت محتومی بوده است که باید اتفاق می‌افتاده. درست مانند «مورسو» آلبر کامو در بیگانه.

سال‌هاست پژوهشگران و روان‌کاوان شخصیت مورسو را تحلیل می‌کنند. شخصیت آدمی بیچاره و در عین حال صادق است. بدون هویت و گرفتار نیهیلیسم، برخی نیربزی اعتقادی مؤکد وی را در مجادله با کشیش زندان در روزهای نزدیک به اعدام علت تامه گناهکار بودن و جانی بودنش می‌دانند. حال آنکه اعتنا از گفت‌وگویی که در آن لحظات می‌توانست گروه‌کشی یا آرامبخش باشد رفتاری قابل تأمل است که کنه مجادله انجام نگرفته را به نفع مورسو سنگین می‌کند. برای آنها

بارها در جواب سؤال دختر که آیا او را دوست دارد یا نه؟ صادقانه پاسخ منفی می‌دهد و در عین حال حاضر است با او دواج کند. پاسخ مورسو به همه سوالاتی که در بخش نخست خطاب به او مطرح می‌شود به طرز غریبی حامل بی‌تفاوتی است. برایش فرقی نمی‌کند اینکه با همسایه وقت بگذرانم؟ یا کنار معشوقه‌اش باشد؟ به سینما برود؟ یا هم‌صفت پیرمرد بیمار و عصبی باشد؟ پاسخ همه این سوالات این عبارت است که «برایم فرقی نمی‌کند؟» در فصل پایانی بخش اول مورسو با معشوقه و دوستانش برای تفریح به ساحل دریا رفته است و در آنجا به خاطر حوادثی که فردی که قاعدتاً هیچ دشمنی با شخص و وی ندارد شلیک می‌کند نه یک‌بار بلکه پنج بار برده اول به پایان می‌رسد. در بخش دوم مورسو بازداشت شده و در زندان به انتظار اجرای حکم است و با ویکیل تستخیری خود و ملاقات‌کنندگان گفت‌وگومی‌کند.

■ **با کنار هم گذاشتن دو پرده زندگی ساده و در عین حال حادثه‌خیز مورسو ایده رمزآلود نویسنده اینگونه به مخاطب القا می‌شود که «هر آدمی در مرگ مادرش سوگوار نشود بلکه طرفیتی این را دارد که قاتل باشد» و حال که «جانیته مرتکب شده صادقانه، باید به عوایب آن تسلیم شود».**
در عین حال هنر نویسنده‌ی کامو در